

دم نزد در جان آتزن جان بداد  
 کرسی از یکسو زن از یکسو فدا  
 صحن خانه پر زخون شد زن نکون  
 مرد او برد جان ریب المنون  
 مرکب بد با صد فضیحت لریدر  
 دوشه پیدی دیده از کبر ضر  
 تو عذاب الجزر بشنو از بی  
 در چنین تنگی عکن جانرا فدا  
 دانکه این نفس بهیر آن خست  
 زبنا و بودن ازین ننگین ترست  
 دره نفس از بکسر در منی  
 تو صفت دانکه مثل آن زنی  
 آن کینک مبرش و میگفت آه  
 کردی اسرافتون نواستار ابراه  
 کار بی است و خواهر سختن  
 جا بلانه جان بخوابه با ختن  
 لر زین در دیده علمر نامم  
 ننگت آمد که پرسی حال دالم  
 پس کینک آمد از شکاف در  
 دید خاتون بمرده زبیر ضر  
 گفت لر خاتون احمق ارجم بود  
 که زراستاد خود نقشش نمود  
 ظاهرش دیدی سرش از تو نهان  
 او ستا گشته بکشودی دکان  
 که دیدی همچو شهرو چون خبیص  
 آن کدو را چون زبیر اصر درین  
 با چو مستغرق شد از عشق ضر  
 آن کدو بهان مجازت از نظر  
 لر

امرب زراق کول بی وقوف  
 ارزه مردان بنیده جز که صوف  
 امرب لانه زانک ز اصراف  
 زنان شهانه ناموخت جز کف و لاف  
 هر کسی در کف عصا که موسیم  
 میدمد بر ابدان که عیبی کم  
 آه از نو زکره صدق صادقان  
 باز خواهد از تو سنگ امتحان

آن یکی در خانه شخصی کینک  
 رزد رو لب که بود و رنگ ریخت  
 صاحبخانه بکفتش خیر است  
 که هم لر زدی ترا چون بید دست  
 واقع چو نست چون بکینک  
 رنگ رخساره چنین چون کینک  
 کفت بهر سخنه شاه حرون  
 خرم کینکند امروز از بیدون  
 کفت بکینکند خرای جان عم  
 چون نه خرم و تر ازین نیست غم